



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

ویژنامه‌ی محیط زیست

(ضمیمه مجله رشد کودک ۲)

پاییز ۱۴۰۲ - ۴۰ صفحه



بسم الله الرحمن الرحيم

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُم

ویژه نامه‌ی محیط زیست

- ای خدای مهربان / ۱
- شعر / ۲
- هنوز وقتش نشده / ۴
- لطیفه / ۵
- عروسی خاله سنجاقک! / ۶
- کرم مهربان / ۸
- بازی و سرگرمی / ۱۰
- قور قوری زبون دراز / ۱۲
- نقاشی نقاشی / ۱۳
- دُعا / ۱۴
- خراش / ۱۵
- گنج واقعی / ۱۶
- چرخ و فلک آبی / ۱۸
- مورچه کوچولو / ۲۰
- آشنایی با یک پدر بزرگ ادیب و کویرشناس / ۲۲
- دست‌های پدر، چشم‌های مادر / ۲۴
- بازی و سرگرمی / ۲۶
- دُعا / ۲۸
- هنوز آفتاب می‌تابد / ۲۹
- شعر / ۳۰
- مهربان یا عصبانی / ۳۲
- مثل یک قهرمان / ۳۴
- ۹ نکته‌ی طلایی... / ۳۶
- سرگرمی / ۳۸



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



♦ ویژه‌نامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
♦ برای دانش‌آموزان دوره‌ی ابتدایی
♦ بهار ۱۴۰۲

♦ مدیرمسئول: محمد صالح مذنبی
♦ تحت نظر شورای سردبیری
♦ گرافیک: جعفر وافی، الهام الیکایی
♦ شورای برنامه‌ریزی: منیژه خلیلی، محسن خلیفه، فهیمه بیدی، سهیل رجبی

● نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰
● صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۱
● تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۱
● شماره: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

● وبگاه: www.roshdmag.ir
● رایانامه: koodak@roshdmag.ir
● رایانامه: noamooz@roshdmag.ir
● رایانامه: daneshamooz@roshdmag.ir

● شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار به نشانی زیر بفرستید:
● نشانی مرکز بررسی آثار:
تهران، صندوق پستی ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷
● تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

ای خدای مهربان

● الهام مقیسه

به سبزی زیبای برگ‌های درختان نگاه می‌کنم و دلم می‌خواهد،
 دلم سبز سبز باشد. شبیه دوستی، شبیه مهربانی. به سفیدی
 ابرهای پاک و سفیدی آب‌های زلال دریاها که دقت می‌کنم،
 دلم می‌خواهد برای همه صلح و آرامش را آرزو کنم.
 به تکاپوی حیوانات و پرندگان که نگاه می‌کنم دلم کمی شور
 و شغف می‌خواهد شبیه سرخی لاله مهربان بهاری.





آب می‌خوام

● مهری ماهوتی

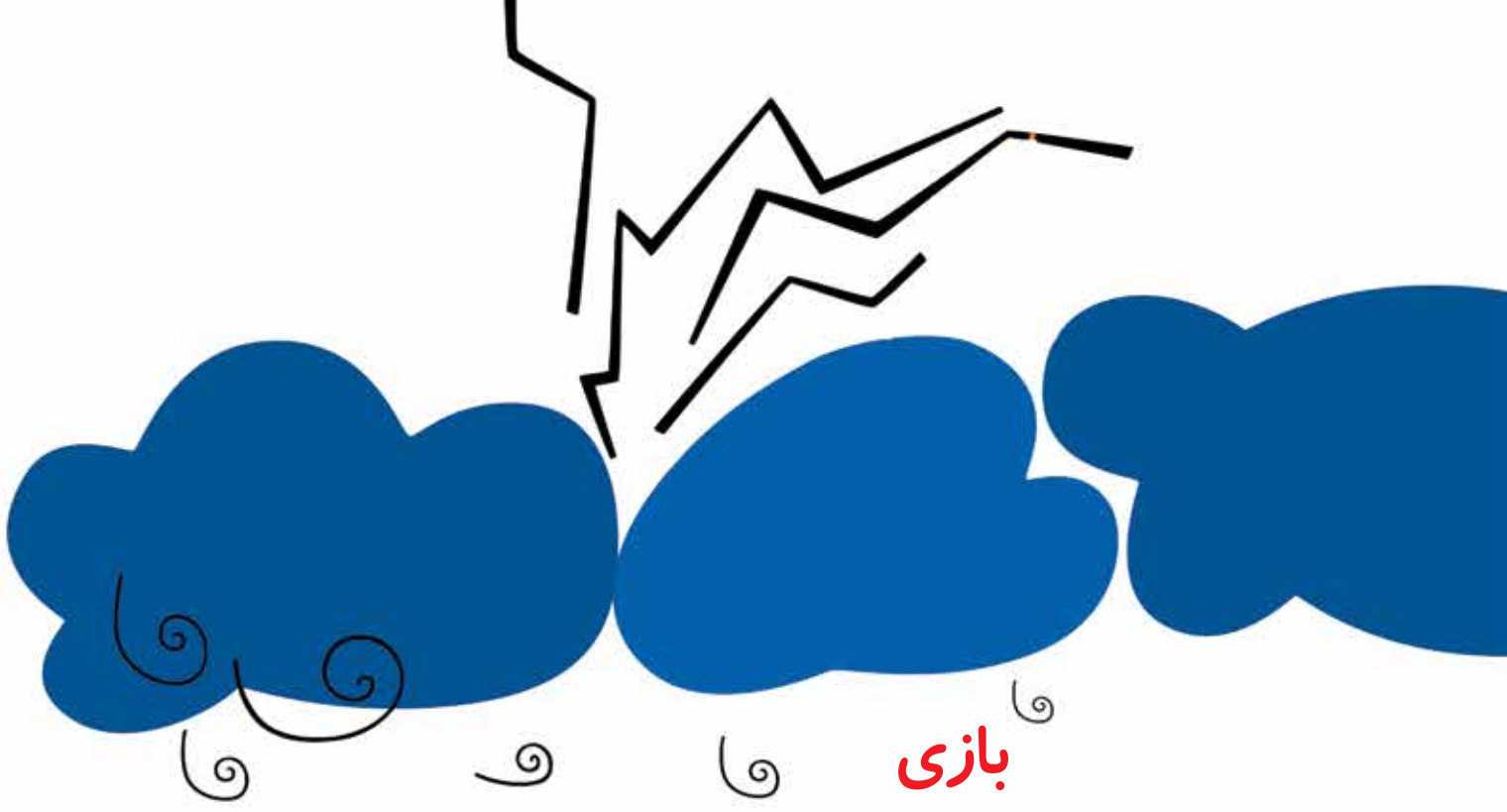
درخت تشنه‌ای گفت:
«خیلی دلم آب می‌خواد»
ابره صداشو شنید
فوری اومد آبش داد

کجا می‌ری

● مریم هاشم‌پور

بارون می‌آد چه خوشگله
زمین پر از آب و گله
بارون می‌خواد تو جوب بره
توی زمین فرو بره
شُر شُر و شُر شُر می‌کنه
رودخونه رو پُر می‌کنه
بارون تو خیلی ماهی!
یه وقت نیای تو خونه اشتباهی





بازی

● کبری بابایی

بادتوی آسمون سرو صدا کرد
با فوت فوتش آبرو جابه‌جا کرد
آبرو به هم خوردن و بارون شدن
آب فراوون شدن
آب که نگو یه سیل تُند اُخمو
شالاپ شالاپ می‌کرد می‌رفت به هر سو
به سمت دریا می‌رفت
اون ور دنیا می‌رفت
هوا دوباره گرم و روشن می‌شه
نوبت بازی کردنِ من می‌شه





هنوز وقتش نشده

جیرجیرک، دانه‌ای توی خاک کاشته بود.
 قورقوری از آب بیرون پرید و از جیرجیرک پرسید: «هنوز وقتش نشده؟»
 جیرجیرک گفت: «چه قدر عجله داری!»
 پروانه‌ی خال‌خالی کنار جیرجیرک نشست و گفت: «کم‌کم وقتش می‌رسد.»
 قارقاری از روی شاخه‌ی درخت آمد. کنار آن‌ها نشست و گفت: «شما چه قدر دلتان خوش است! اصلاً از کجا معلوم بیاید؟»
 کم‌کم دانه‌ای که توی خاک بود، جوانه زد. از خاک بیرون آمد و گفت: «سلام!»
 قورقوری و جیرجیرک و پروانه گفتند: «سلام، تولدت مبارک!»
 قارقاری پرید روی شاخه‌ی درخت و گفت: «خوش آمدی!»

«همانا خداوند، شکافنده‌ی دانه و هسته است...»

سوره‌ی انعام، آیه ۹۵



لطیفه



● معلم: پنیر فاسد برای سلامتی
فوب نیست. به نظر شما بهترین
راه نگهداری پنیر چیست؟
● دانش‌آموز: اجازه قبل از
فاسد شدن آن را بخوریم و در
شکم نگه داریم.



● معلم: مومن چرا دیر آمدی؟
● شاگرد: آقا اجازه داشتم خواب مسابقه‌ی
فوتبال می‌دیدم. بازی به وقت اضافه کشید!



پنجاه سال بود که آقا هوشنگ
یک ماهی زنده توی تنگ آب
داشت. دانشمندان، فیلی از این
موضوع تعجب کردند. اما بعد همه
چیز را فهمیدند؛ آقا هوشنگ فکر
کرده بود که هر روز باید ماهی را
عوض کند، نه آب را!!



● بعد از ظهر که از خواب
بیدار شدیم، باید برای افطار
نان بخریم، سفره را بپینیم. تو
کدام کار را انتخاب می‌دهی؟
● من بیدار می‌شوم!



● معلم: فب بپه‌ها، برای هر سؤال ۵ دقیقه وقت دارید.
● شاگرد: آقا اجازه برای جواب دادن
به آن‌ها چه قدر وقت داریم؟





عروسی خاله سنجاقک!



داستان‌سرا: کبرا بابایی

تصویرگران: مرجان بابامرندی، نیلوفر حیدری

پسر کوچولو قایق کاغذی را ساخت و توی رودخانه انداخت.
قایق سوار موج‌ها شد و جلو رفت. کمی بعد به یک سنگ گیر کرد و ایستاد. یک مورچه بچه به دست آنجا ایستاده بود و خستگی در می‌کرد. به قایق گفت: «من را هم می‌بری؟»
قایق گفت: «کجا؟»
مورچه جواب داد: «آخر رودخانه نزدیک دریاچه. می‌روم عروسی خاله سنجاقک.»
قایق مورچه را سوار کرد. آن‌ها از کنار بوته‌های سبز رد شدند. از کنار گل‌های رنگارنگ گذشتند. درخت‌های میوه را دیدند که دور و بر رودخانه ایستاده بودند.





قایق شعر می خواند و کیف می کرد و جلو می رفت. مورچه هم کمکش می کرد تا به سنگ ها گیر نکند.

کمی جلوتر کفشدوزک را دیدند که از بس پرواز کرده بود خسته شده بود. کفشدوزک گفت: «قایق جان من را هم با خودت میبری؟» قایق پرسید: «کجا؟»

کفشدوزک جواب داد: «آخر رودخانه. نزدیک دریاچه. عروسی خاله سنجاقک است.»

قایق کفشدوزک را هم سوار کرد. جلوتر که رفتند پروانه را دیدند. پروانه با یک دسته گل بزرگ نشسته بود لب رودخانه. تا آن ها را دید گفت: «خسته شدم قایق جان من را هم میبری؟» قایق پرسید: «کجا؟»

پروانه گفت: «آخر رودخانه. نزدیک دریاچه. عروسی خاله سنجاقک است. دسته گل اش را من درست کرده ام. اما خیلی خسته ام دیگر نمی توانم پرواز کنم.» قایق پروانه را هم سوار کرد.

همه حشرات آمده بودند و به خاله سنجاقک تبریک می گفتند. قایق کاغذی مسافرهایش را پیاده کرد.

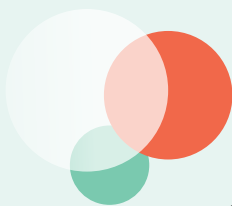
پروانه گفت: «تو هم باید بیایی عروسی.»

کفشدوزک گفت: «تو نباشی اصلاً خوش نمی گذرد.»

مورچه گفت: «من که بدون تو نمی روم.»

قایق کاغذی هم دیگر خیس شده بود و داشت سنگین می شد.

گفت من نمی توانم از آب بیرون بیایم. همه جلو آمدند. قایق کاغذی را بیرون آوردند. قایق کاغذی نشست توی آفتاب تا خشک شود. او می خواست حالا قایق عروس و داماد باشد.



کرم مهریون

مورچه روی برگ نشسته بود که...

وای... آب...
کمک... کمک

نترس... قور... قور...
من به تو کمک می کنم.

قور... قور...

حالا کجا پیرمت؟

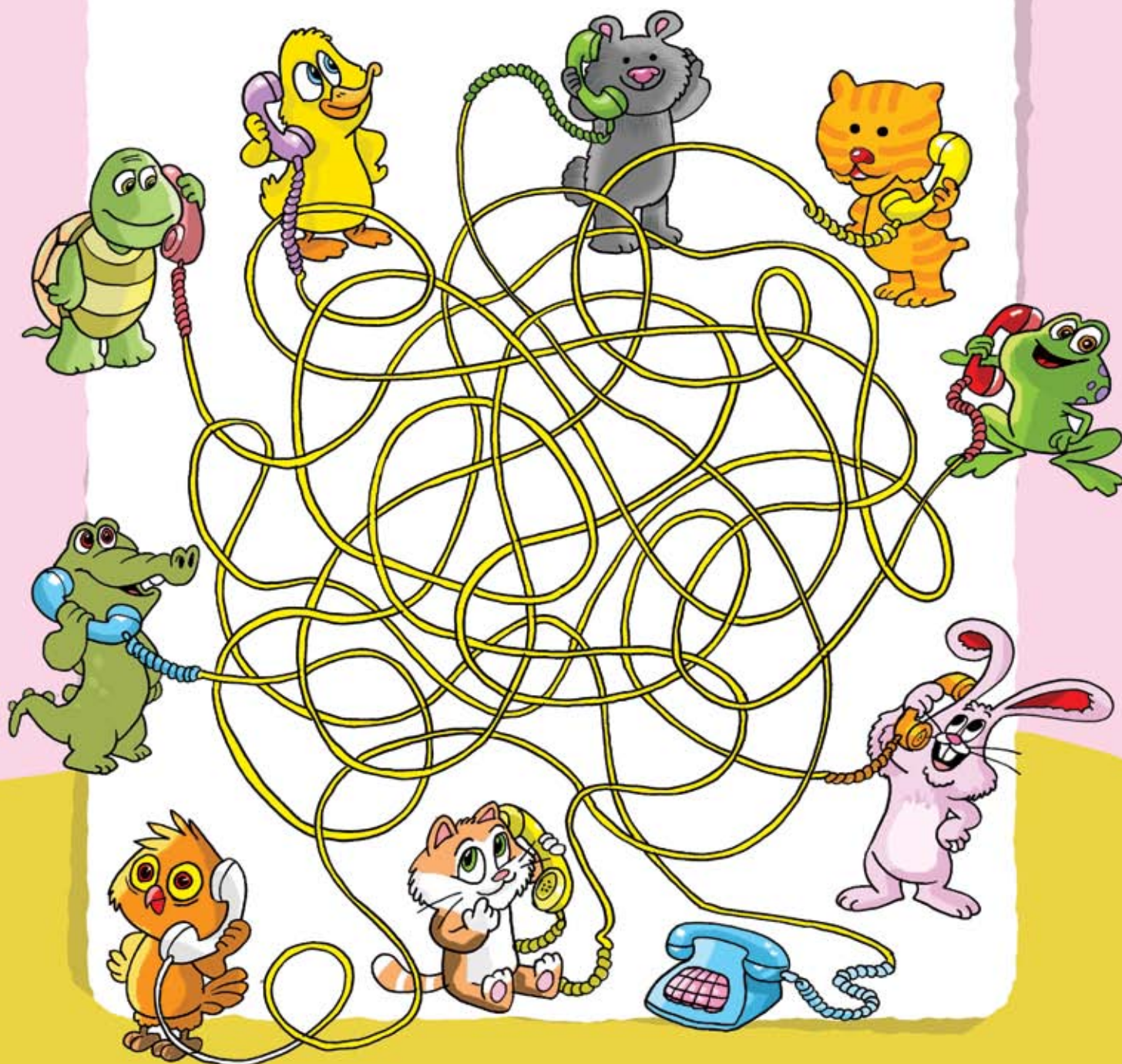
هلم بره کنار
فوشه ها.





بازی و سرگرمی

کی با کی حرف می‌زند؟ جواب تلفن چه کسی را هنوز نداده‌اند؟



این دو تا کتاب چهار اختلاف با هم دارند، آن‌ها را پیدا کن.



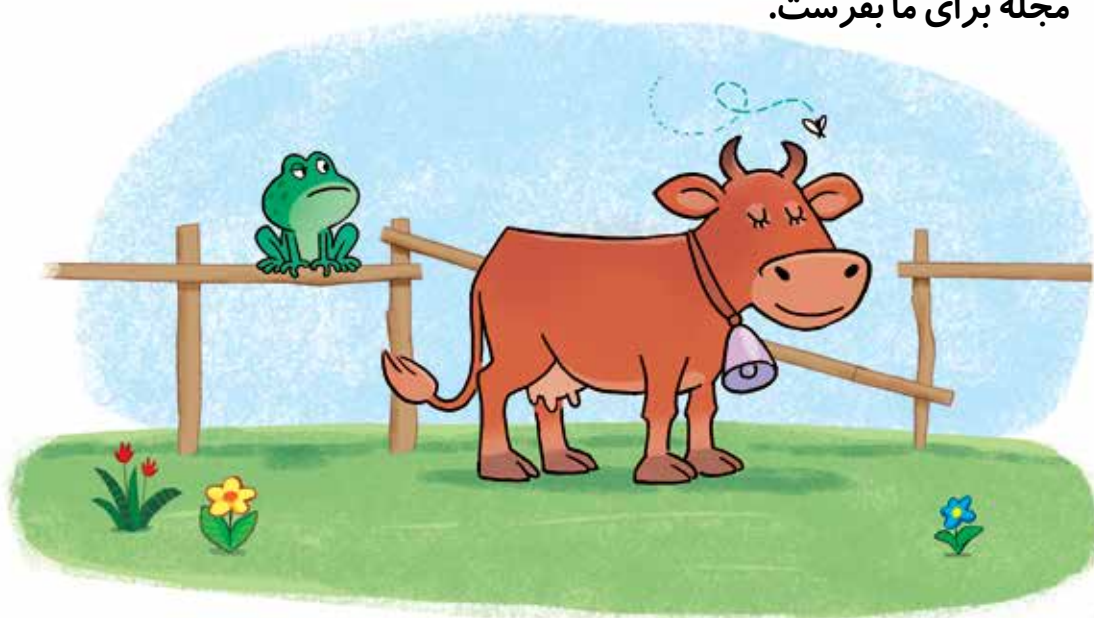
به دختر جان و دوستش کمک کن تا کفشدوزک را به خانه‌اش برسانند.

قورقوری زبون‌دراز

● حبیب یوسف‌زاده

دوست عزیزم!

با قوه تخیل خودت، داستانی برای این دو تصویر بنویس و به نشانی
مجله برای ما بفرست.



نقاشی نقاشی



دوست عزیزم!

تو که دوستدار محیط زیست هستی در این صفحه نقاشی بکش. شعر، قصه یا هر مطلب دیگری که دوست داری با موضوع محیط زیست و جایی که داری زندگی می کنی بنویس و به نشانی مجله بفرست.



نویسنده: مهری ماهوتی
خط و تصویر: حمید قربان‌پور

ای فُدا، ای مهربان‌ترین
ای نگه‌دارنده‌ی ما از هارثه‌ها
همان طور که موسی^(ع) و
یارانش را از دریا نجات دادی،
ما را هم در تمام سختی
همراهی کن...

(برداشتی آزاد از صحیفه سجّادیه)



خراش

● شاعر: ناصر کشاورز
● تصویرگر: سمیه محمدی

مادسته‌جمعی
رفتیم صحرا
تفریح و گردش
لای علف‌ها

یادی از آن‌جا
مانده برایم
با خط قرمز
بر ساقِ پایم

این یک خراش است
با سوزش و درد
یک خار بدخط
این کار را کرد

عیبی ندارد
چون یادگار است
شاید که این خط
امضای خار است





گنج واقعی

نویسنده: افسانه موسوی گرمارودی

حتماً یادت هست؟ سه روز طول کشید تا با دوستم زاغک آن را از مزرعه به لانه بیاورم...

مامان زاغی گفت: «وای.... واقعاً یک گنج حسابی را از دست داده‌ای.»
زاغی کوچولو اشک‌هایش را پاک کرد و گفت: «اصلاً می‌دانی با چه زحمتی آن‌ها را جمع کرده بودم؟»

مامان زاغی گفت: «بله، می‌دانم. گنج یعنی همین؛ ولی چه خوب همه‌ی آن‌ها را یادت هست.»
زاغی کوچولو گفت: «خیلی خوب، با چشم بسته هم می‌توانم شکلشان را بکشم.»

مامان زاغی گفت: «پس تو هنوز هم یک گنج داری.»
زاغی کوچولو با تعجب پرسید: «کدام گنج؟»
مامان زاغی جواب داد: «همین که می‌توانی شکل آن‌ها را به یاد بیاوری! از این به بعد تو باز هم تلاش می‌کنی و باز برای خودت گنج‌های زیادی جمع می‌کنی.»
زاغی کوچولو گفت: «ولی ممکن است باز هم باد و باران آن‌ها را از بین ببرد.»

مامان زاغی جواب داد: «شاید؛ اما خاطرات آن روزها که این طرف و آن طرف رفتی و زحمت زیادی کشیدی تا آن همه گنج را جمع کنی، بازی و دوستی با زاغک را هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنی. باز هم می‌توانی تلاش کنی و چیزهای بهتری جمع کنی. یاد همه‌ی آن روزهای خوب همراهت است. این‌ها گنج واقعی است که باد و باران هم نمی‌تواند با خودش ببرد.»

نور خورشید از لابه لای شاخه‌ها توی چشم‌های زاغی کوچولو می‌افتاد؛ ولی زاغی کوچولو مثل همیشه حال و حوصله‌ی نوربازی نداشت. دلش می‌خواست بخوابد. از روزی که باد و باران لانه‌ی آن‌ها را به هم ریخته بود و گنجش را با خودش برده بود، از لانه بیرون نیامده بود؛ اما مامان زاغی داشت، صدایش می‌کرد.

چشم‌هایش را با نوک بال‌هایش مالید. یواش یواش آن‌ها را باز کرد. چشمش به دشت زیر پایش افتاد. همه‌جا به هم ریخته بود. اشک توی چشم‌هایش جمع شد.
مامان زاغی پروازکنان روی شاخه‌ی بالایی نشست و گفت: «تو داری گریه می‌کنی؟»

زاغی کوچولو فوری بال‌هایش را جلوی چشم‌هایش گرفت و گریه‌اش را قورت داد. مامان زاغی از روی شاخه پایین پرید. زاغی را بغل کرد و گفت: «البته اشکالی ندارد برای گنج گم شده‌ات یک کم گریه کنی.»
بال‌های مامان زاغی خیلی گرم و خوب بود. زاغی کوچولو چند قطره اشک ریخت. بعد هم هق... هق... هق گریه کرد. مامان زاغی روی پره‌های نرم و سیاه سرش دست کشید و گفت: «حالا بهتری؟»

زاغی کوچولو یک نفس بلند کشید و گفت: «بهترم، ولی چه فایده! گنج من که برنمی‌گردد.»
مامان زاغی گفت: «کاش من هم گنج‌ات را دیده بودم. الآن دلم می‌سوزد که گنج با ارزشت را ندیده‌ام.»
زاغی کوچولو گفت: «دگمه‌ی نقره‌ای‌ام را یادت نیست؟ یادت نیست چند هفته طول کشید تا آن را پیدا کردم؟ شیشه‌ی آبی رنگ را چه‌طور؟ کلید طلایی را که



زاغی کوچولو لبخند زد و پرسید: «امروز می توانم
به مزرعه بروم؟ می خواهیم با زاغک گنج تازه ای
پیدا کنیم.»

چرخ و فلک آبی

● نویسنده: فرناز سلطانی

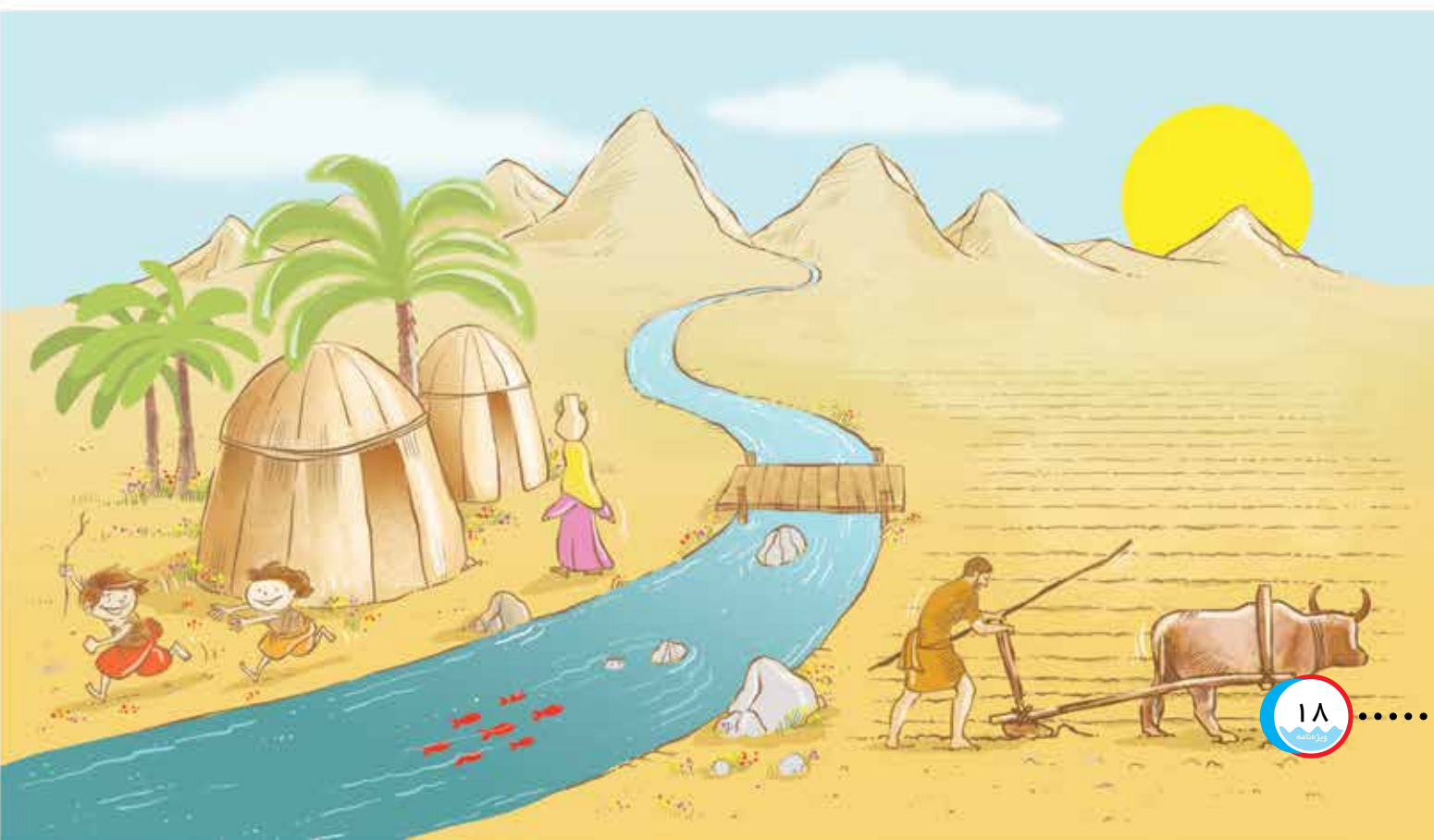
● تصویرگر: آرش عادل‌ی



خدای مهربان زمین را تازه آفریده بود. اما می‌خواست زمین با همه‌ی سیاره‌های دیگر فرق داشته باشد. می‌خواست هر روز صبح صدای پرنده‌ها آسمان را پر کند، می‌خواست ماهی‌های رنگارنگ را بیافریند تا از این طرف به آن طرف رودها شنا کنند. از همه مهم‌تر آدم‌ها را بیافریند تا کنار هم زیبایی‌های دنیا را ببینند، لذت ببرند و او را ستایش کنند.

رودخانه‌ها جاری شدند. هزاران هزار سال گذشت و انسان‌ها یاد گرفتند کنار آب زندگی کنند؛ چون زندگی بدون آب اصلاً ممکن نبود. بدون آب، کشاورزی وجود نداشت و هیچ غذایی برای خوردن نبود.

سپس آب را آفرید. آب مایه‌ی زندگی روی کره زمین شد. بیشتر زمین پر از آب اقیانوس‌ها، دریاها، رودخانه‌ها و دریاچه‌ها شد. حتی بیشترین قسمت بدن انسان‌ها، حیوانات و گیاهان هم از آب ساخته شد.



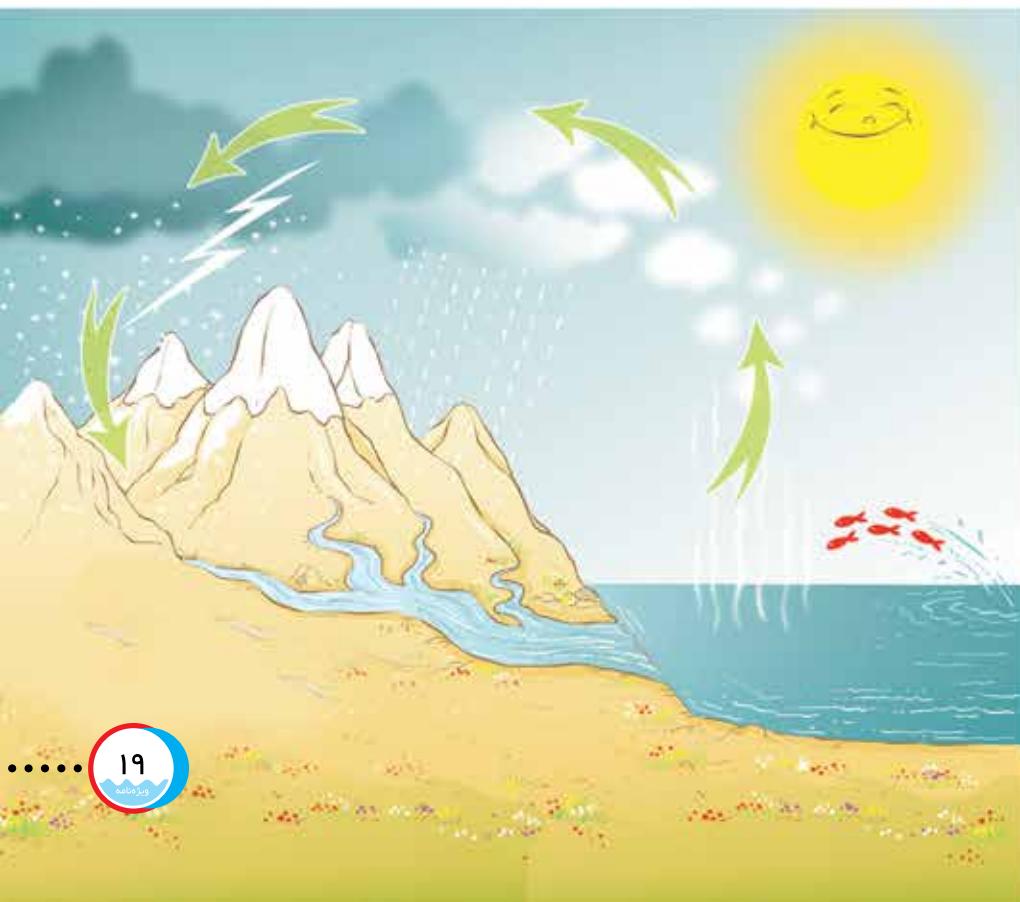


تا بخار شوند و به آسمان بروند. این بخارها به ابرها تبدیل می‌شوند و در جاهای دیگر زمین می‌بارند و دوباره به دریاها و رودخانه‌ها باز می‌گردند.

انسان‌ها استفاده‌های بیشتری از آب را یاد گرفتند. آن‌ها توانستند به کمک آبی که در رودخانه‌ها حرکت می‌کرد، چرخ‌ها را بچرخانند. یا آب را در جایی جمع کنند، تا با آزاد کردن آن، نیروی آب چند برابر شود. پس

سدها را ساختند. آن‌ها توانستند از آبی که از سدها بیرون می‌آمد توربین‌های بزرگی را بچرخانند و به کمک آن برق تولید کنند. حالا بعد از گذشت قرن‌ها ما می‌دانیم حتی در هوای اطراف ما هم آب وجود دارد و وقتی مقدار آن خیلی زیاد شود مه به وجود می‌آید.

آب درست مانند یک چرخ و فلک از زمین به آسمان می‌رود و دوباره به زمین برمی‌گردد. خورشید، آب دریاها و اقیانوس‌ها را گرم می‌کند





مورچه کوچولو

● نویسنده: کلر ژوبرت

ابرهای سفید قشنگی توی آسمان درست شده!
پا شو بیا مورچه کوچولو... آره می‌دانم دلت شکسته،
حوصله‌ی هیچی راننداری؛ ولی حالا بیا ابرهای سفید را ببین.
خدا را شکر که ابرهای سیاه کنار رفتند؛ وگرنه نمی‌گذاشتند
ابرهای سفید درست شود. تو هم نگذار این همه غصه، مثل
ابر سیاه، آسمان دلت را پُر کند. تمام سعی‌ات را بکن تا
جایی هم برای امیدواری توی آن باز کنی.
باز هم گریه کن مورچه کوچولو؛ ولی هر وقت دلت

راحت گریه کن، مورچه کوچولو. صدایم را می‌شنوی؟
همان سنجاقک پیری هستم که تو و دوستانت روی
بال‌هایش نشستید و نجات پیدا کردید. چه گفتی؟... آره
دیدم باران چه‌طوری لانه‌تان را خراب کرد. خدا را شکر
که به موقع رسیدم.
وای چه باران تندی! اما حالا توی سوراخ این درخت،
تو و دوستانت در امان هستید... آره راست می‌گویی،
لانه‌تان خیلی حیف شد؛ ولی تا وقتی آن را دوباره بسازید،
می‌توانید با خیال راحت این‌جا بمانید.

راحت گریه کن، مورچه کوچولو، تا دلت آرام شود.
ولی یادت باشد که بعد از هر سختی، حتماً آسانی
می‌آید. باور نمی‌کنی؟ من بارها و بارها آن را
دیدهام. الان هم که باران بند آمده، وای که چه





کمی سبک‌تر شد، به دور و برت نگاه کن.
بین آن دوست کوچولویت چه قدر تنها و
غمگین است.

برو دست‌هایت را دور گردنش بینداز
و او را دل‌داری بده. به درد دل‌هایش
گوش کن. به او بگو امیدش به خدا باشد.
آن وقت بین خدا چه ابرهای سفید زیبایی
توی آسمان دلت درست می‌کند...



آشنایی با یک پدر بزرگ

ادیب و کویرشناس!

• علی زراندوز
• تصویرگر: متین سادات حسینی نژاد

که دیگر نیازی نیست ما به کویر برویم، بلکه کویر خودش می‌آید اینجا پیش ما!»

مینا با تعجب پرسید: «مگر چنین چیزی ممکن است؟» پدر بزرگ گفت: «بله؛ تو تازه آمدی پای تلویزیون. در همین مستند گفته شد که ۴۰ درصد از خشکی‌های جهان به بیابان تبدیل شده‌اند. در کشور ما هم ۱۷ استان جزو مناطق بیابانی شناخته شده‌اند که حدود ۷۰ درصد از جمعیت ایران در این استان‌های بیابانی زندگی می‌کنند.»

مینا که از شنیدن توضیحات پدر بزرگ تعجب کرده بود، پرسید: «حالا چطور باید جلوی گسترش بیابان‌ها را گرفت؟»

پدر بزرگ که از داشتن نقش «آدم همه‌چیزدان» لذت می‌برد، دستی به سبیل خود کشید و گفت: «انسان‌ها از منابع محیط زیستی بهره‌برداری درستی ندارند و اصلاً به فکر حفظ و نگهداری از خاکی که در آن کشاورزی می‌کنند نیستند. البته برداشت بی‌رویه از منابع آب زیرزمینی هم در گسترش بیابان‌ها اثرگذار است. اما می‌توان جلوی رشد و گسترش بیابان‌ها را گرفت و حتی برخی بیابان‌ها را به مناطق مناسبی برای زندگی و کشاورزی تبدیل کرد. در این مستند گفته می‌شد که در آفریقا و چین ده‌ها هزار کیلومتر مربع بیابان را به مناطق سبز تبدیل کرده‌اند!»

مینا با دلخوری گفت: «ولی پدر بزرگ، این طوری که ممکن است بیابان‌ها با این همه زیبایی که در شب و روز دارند، از بین بروند!»

تلویزیون داشت مستندی در مورد کویر پخش می‌کرد و تصویرهایی از آسمان زیبای کویر در شب و ستاره‌های بی‌شمارش نشان می‌داد. مینا تازه از اتاق بیرون آمده بود. کتابی در دستش بود ولی با دیدن صفحه‌ی تلویزیون، محو زیبایی‌های کویر شد. پدر بزرگ که مشغول تماشای آن برنامه بود، متوجه مینا و خیره‌ماندن او به تصویرهای تلویزیون شد و پرسید: «می‌بینی شب‌های کویر چقدر زیباست نوهی گلم؟»

مینا گفت: «بله آقا جان؛ ای کاش کویر این قدر از خانه‌ی ما دور نبود و می‌توانستیم به جای پارک، به کویر برویم!» پدر بزرگ خندید و گفت: «ولی مینا جان، اگر انسان‌ها با همین سرعت، محیط زیست را تخریب کنند، کویرها طوری گسترش پیدا می‌کنند



مینا گفت: «این هم از زیبایی‌های بیابان و کویر در شعر و ادب فارسی!» و بعد هر دو با خنده نشستند پای تلویزیون و مشغول تماشای ادامه‌ی مستند کویر شدند.

پدربزرگ که این سؤال مینا غافلگیرش کرده بود، کمی سرش را با حالتی متفکرانه خاراند و گفت: «نه بابا جان! خیالت راحت؛ انسان‌ها دستشان بیش‌تر به خراب کردن طبیعت می‌رود تا به احیای آن!» مینا پرسید: «این هم در آن مستند گفته شد؟» پدربزرگ جواب داد: «این دیگر تجربه‌ی شخصی ۷۰ ساله‌ی خود من است! راستی، طبق گفته‌های این مستند، بیابان‌زدایی به‌ویژه در مناطق خشک، با ایجاد پوشش‌های گیاهی و جنگل‌های دست‌کاشت امکان‌پذیر است، چون گسترش بیابان، علاوه بر مشکلات زیست‌محیطی سبب فقر و مهاجرت انسان‌هایی می‌شود که در این نواحی زندگی می‌کنند.» مینا گفت: «راستی آقا جان، یاد آن شعر حافظ افتادم که شما همیشه می‌خوانید و در آن کلمه‌ی بیابان هم وجود دارد!» پدربزرگ که دوباره یادش آمد کلی نکته‌های ادبی و زیست‌محیطی برای نوه‌اش بیان کرده، دستی به سیبش کشید و آن شعر را خواند: «در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم / سرزنش‌ها گر کند خار مگیلان غم مخور.»



دست‌های پدر پشم‌های مادر

● نویسنده: سمیه بهرامی



شهر ما شهر زیبایی بود. همه‌ی ما از صبح تا شب کار می‌کردیم و خوشحال بودیم.
تا این که یک روز سیل آمد. سیل دیوارها را از جا کند،
پل‌ها را خراب کرد و همه چیز را با خودش برد. کتاب‌ها،
اسباب‌بازی‌ها و وسایل مرا هم با خودش برد.
مادرم گریه می‌کرد، پدرم آه می‌کشید و من ناراحت
بودم.

ما مجبور شدیم خانه‌هایمان را ترک کنیم. هیچ چیز
نداشتیم. من دلم برای خانه و وسایلم تنگ شده بود.
تا این که عده‌ای به کمک ما آمدند. آدم‌هایی با لباس‌های

مادرم گفت: «سال‌ها پیش وقتی من هم‌سن تو بودم جنگ شد، آن وقت هم ما مجبور شدیم از خانه‌هایمان برویم. آن روز من هم نگران بودم. جنگ تمام شد ما به خانه‌هایمان برگشتیم. خانه‌هایمان خراب شده بود. ما با هم خانه‌ها را ساختیم و از نو شروع کردیم.

حالا سیل خیلی از وسایل ما را با خود برده و خانه‌ها پر از آب و گل شده؛ اما ما با هم همه چیز را دوباره می‌سازیم؛ ما با لطف خدا، با کمک مردم خوبی که کنارمان هستند؛ با سخت کوشی پدر، با دست‌های کوچک تو...»
به دست‌های پدر نگاه کردم؛ بزرگ و قوی بود. به چشم‌های مادر نگاه کردم؛ چشم‌هایش پر از امید بود. مادر راست می‌گفت؛ با امید به خدا و این دست‌ها، خانه‌ها، مدرسه‌ها و شهرمان را دوباره می‌سازیم.

مختلف که همه خندان و مهربان بودند. آن‌ها با خودشان غذا، اسباب‌بازی، کتاب و خیلی چیزهای دیگر آورده بودند. آن‌ها به ما گفتند ما کنارتان هستیم، با هم همه چیز را دوباره درست می‌کنیم.
از مادرم پرسیدم: «حالا چه می‌شود؟ ما کی به خانه برمی‌گردیم؟»





بازی و سرگرمی

ویژه نامه‌ی محیط زیست



خرگوش و خارپشت و دارکوب با هم مسابقه دادند. آن‌ها توپ‌هایشان را قل دادند. اگر گفتی هر توپ در حالت پنجم چه شکلی است.



طیبه شامانی

چیستان

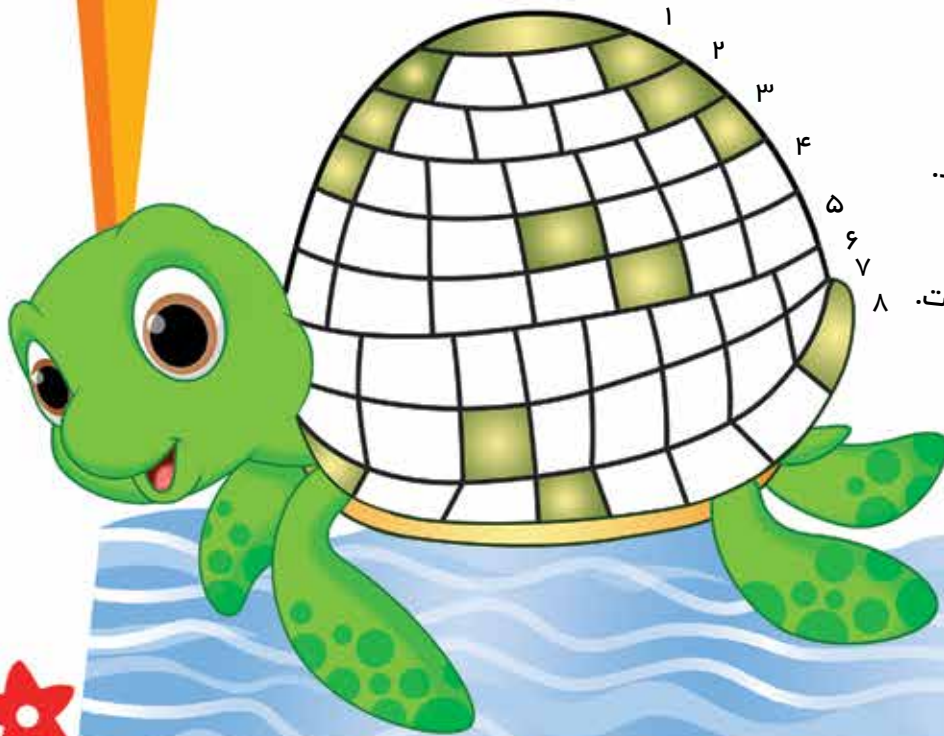
کنار هر مهندسی می ایسته
مُخَش توی ریاضی بیست بیسته
کارش چیه؟ حساب
خاموش بشه، می خوابه



۱	۲	۳	۴	۵	

جدول

۱. نه من، نه تو.
۲. هوای تابستانی.
۳. مکان تاریخی و دیدنی در کرمان.
۴. درخواست از خدا. آرامگاه فردوسی
۵. شاعر بزرگ ایران در آن شهر قرار دارد.
۶. شهر در جنوب تهران که زیارتگاه دارد.
۷. بهشت زیر پای او است.
۸. سازمان کمکرسان با نشان ماه قرمز.
۹. درختی که نشانه‌ی صلح و دوستی است.
۱۰. صاف نیست.
۱۱. گندمی که از آسیاب برگشته است.
۱۲. خون اضافه، در آن جریان دارد.



بازی ریاضی

علی حیدری

تولد امیر روز یکشنبه است.
تولد خواهر امیر ۵۵ روز بعد
از تولد امیر است. روز تولد
خواهر امیر چند شنبه است؟



بازی ریاضی

صدرا ۴ گلابی، ۱ آبنبات، ۲ سیب، ۵ موز، ۳ تیله،
۶ گیلان دارد. او روی هم چند میوه دارد؟



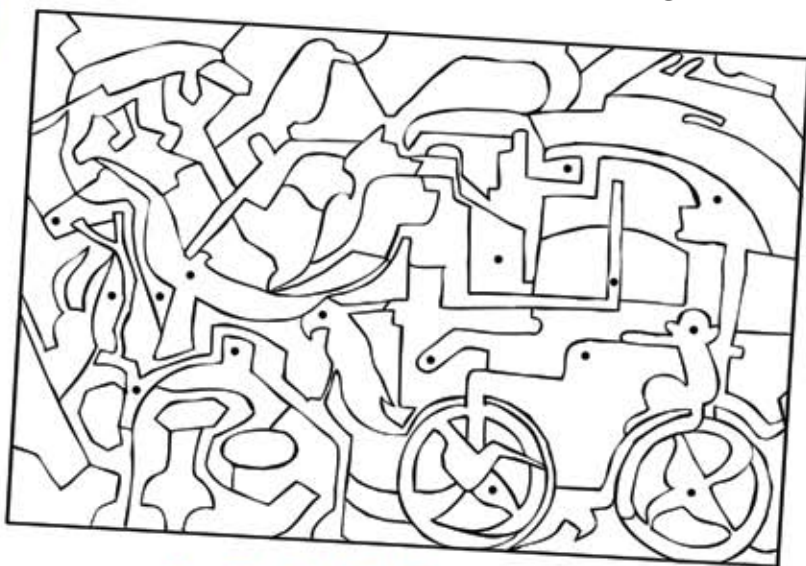
بگرد و پیدا کن

ماشین را به خانه برسان.



بگرد و پیدا کن

قسمت های نقطه دار را رنگ کنید.



سعیده موسوی زاده

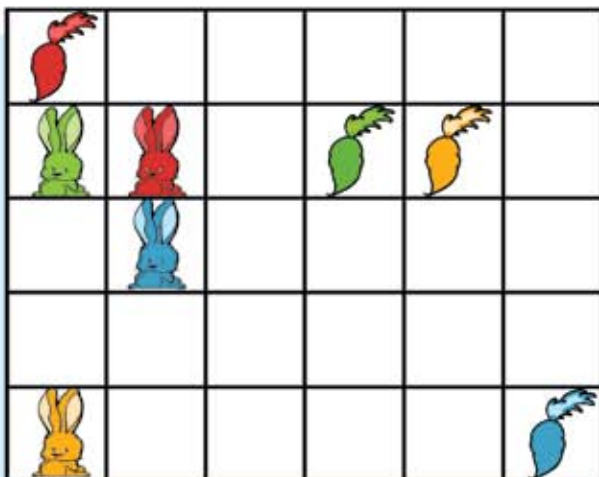
چیستان

اسمش چه خنده داره
نوک روی پیچ می ذاره
نه گوشتیه، نه پیچه
دور خودش می پیچه

بگرد و پیدا کن

جعفر اسدی

با رسم یک خط، خرگوش ها را به هویج هم رنگ آن ها برسان!
ولی حواست باشد هیچ خطی، خط دیگر را قطع نکند.





• نویسنده: لیلا فارسی
• خط: حمید قربان‌پور

خُداای مهربانِ باران!

به ما **دانیای** بیده‌ناز

نعت‌هایت به درستی اسفاده

کنیم. به ما **توانایی** بیده‌ناشانه‌ها

و شهرها و کشورها را زیان‌رو

آمن‌تر بسازیم. به ما **چک‌کن**

ناچراغ امید را همیشه

روشن نگه داریم ...





هنوز آفتاب می‌تابد

• کبری بابایی

من:

هوا گرم است. باغچه زیر آفتاب داغ تشنه است. خدای من! می‌دانم که تو مراقبت از طبیعت را دوست داری. به حیاط می‌روم. باید به گلدان‌ها آب بدهم. قطره‌های آب جمع می‌شوند و مثل یک رودخانه‌ی کوچک جاری می‌شوند....

مورچه:

انبار پر از دانه است. برای زمستان غذای زیادی ذخیره کرده‌ام. می‌خواهم استراحت کنم. صدای آب می‌آید. خدایا سیل آمده! از جا می‌پریم. گیج شده‌ام. آب توی انبار می‌ریزد و دانه‌ها را می‌برد. موج بزرگی به سمتم می‌آید. می‌ترسم. خدایا چه‌طور می‌توانم خودم را نجات بدهم؟

چشم که باز می‌کنم روی برگ یک گیاه افتاده‌ام. خانه‌ام خراب شده است. دیگر از انبار دانه‌ها خبری نیست. به دور و برم نگاه می‌کنم، آفتاب می‌تابد. گرم شده‌ام. بلند می‌شوم. مورچه‌های دیگر به کمکم می‌آیند. باید لانه را دوباره بسازیم و انبارها را پر کنیم. خداوند به ما قدرت می‌دهد تا دوباره بهتر از قبل لانه‌هایمان را بسازیم. خیلی کار دارم.

گیاه:

خاک خشک است. ریشه‌هایم داغ شده‌اند. برگ‌هایم تشنه‌اند. غنچه‌ام پژمرده شده و دارد از حال می‌رود. صدایی می‌شنوم. صدای آب است. ریشه‌هایم آب می‌خورند. ساقه‌ام جان می‌گیرد. غنچه‌ام باز می‌شود. برگ‌های خیس‌م را به سمت آسمان بلند می‌کنم. خدا را شکر می‌کنم.





قلب آسیا

• سمیه توری

یک شب سراغت را گرفتم

از نقشه‌ی جغرافیایی

ردّ تو را دنبال کردم

دیدم که قلب آسیایی

راهی شدم همراه نقشه

رفتم به شهر و روستایت

یک غنچه بودم قد کشیدم

در دامن آب و هوایت

عشق تو، ایران قشنگم

توی دل من کرده ریشه

هر جای این دنیا که باشم

من دوستت دارم همیشه



خانه‌ی سنگ

• محمود پور وهاب

رفته بودم رودخانه
صبح یک روز بهاری
صف به صف دیدم در آن جا
سنگ‌های بی‌شماری

بین آن‌ها بود یک سنگ
گرد و قرمز مثل سیبی
توی دست خود گرفتم
داشتم حس عجیبی

گفتم: این سنگی قشنگ است
می‌برم آن را به خانه
توی دستم سنگ لرزید
گفت حرفی شاعرانه:
سنگم و در سینه دارم
یک دل شفاف و ساده
خاطراتی شاد و شیرین
دوستان و خانواده

کاش بودی با دل من
مهربان و آشنا تو
خانه‌ی من رودخانه‌ست
می‌بری من را کجا تو؟!

از ابر تا باران

• اکرم سادات هاشمی

از چشمه تا دریا
از شانه‌های کوه
تا چشم‌های ما
با تو گیاه و گل
سرزنده و شاد است
ماهی در آغوش
آرام و آزاد است

از خوبی‌ات هر چند
این گفته‌ها کم بود
اما تو جاری باش
در چشمه و در رود

پاک و زلال و صاف
من از تو می‌گویم
من با تو می‌خندم
من با تو می‌رویم



مهربان یا عصبانی؟

هیچ فکر کرده‌اید سیل چه‌طوری اتفاق می‌افتد؟

• ندا احمدلو

ممکن است باران بد باشد؟ البته که نه! پس چه‌طور باران نرم و مهربان، سیل می‌شود و مثل یک غول بزرگ عصبانی همه چیز را خراب می‌کند؟ شاید اگر این راز را بدانیم، دیگر باران هیچ‌وقت عصبانی و خراب‌کار نشود! این صفحه درباره‌ی راز مهربان نگه داشتن باران است.



وقتی باران در شهرهایی می‌بارد که دریا یا رودخانه‌های کافی دارند، آب راهش را به طرف دریاها یا رودخانه‌ها پیدا می‌کند. زمین‌های اطراف سرسبز و قنات‌ها و چاه‌ها پر از آب می‌شوند. همه خوش حال خواهند بود. اگر باران خیلی خیلی زیاد باشد، آن‌وقت سطح آب دریاها یا رودخانه‌ها در اطراف شهرها کم‌کم بالا می‌آید و حریم رودخانه را هم پر می‌کند. به همین خاطر همیشه این هشدار را می‌شنویم که نباید نزدیک دریاها یا رودخانه‌ها خانه بسازیم. حالا اگر راه رودخانه را ببندیم، آن را تبدیل به خیابان و خانه کنیم، چه می‌شود؟ آب راهش را پیدا نمی‌کند تا به خانه‌اش که دریاست برسد. پس بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود و نیرومند و خیلی هم عصبانی و هر چه سر راهش باشد، خراب می‌کند و راهش را باز می‌کند. سیل این شکلی به وجود می‌آید! یعنی وقتی ما «خانه‌ی رود» یعنی رودخانه را خراب کنیم!

چطور باید از سیل پیش‌گیری کرد؟



اول

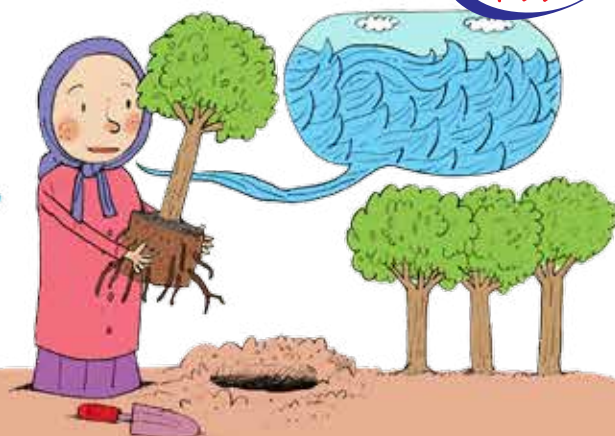
اول باید مواظب خانه‌ی آب‌ها یعنی رودخانه‌ها باشیم. نباید راه آب را ببندیم و در حریم رودخانه خانه بسازیم. این‌طوری آب راهش را به طرف دریا یا دریاچه‌ها پیدا می‌کند و نرم و قشنگ و مهربان به راهش ادامه می‌دهد و زمین را هم سیراب می‌کند.



سوم

سوم این که سیل‌بندها هم از کارهای دیگری است که در پیش‌گیری از بروز سیل‌ها باید انجام داد.

دوم



دوم این که مراقب جنگل‌ها و درخت‌ها باشیم. این‌ها یکی از بهترین سدهای طبیعی در برابر سیل هستند. وقتی سیل از ارتفاعات به طرف شهرها یا روستاها سرازیر می‌شود، درخت‌ها باعث کم شدن سرعت سیل می‌شوند و از طرف دیگر خاک جنگل هم مقداری از آب را در خود نگه می‌دارد. می‌بینید که بودن درخت‌ها در جنگل یا حاشیه‌ی شهرها و روستاها، چه قدر برای پیش‌گیری و جلوگیری از بروز سیل‌های شدید اهمیت دارد.



آیا سیل فایده‌ای هم دارد؟

راستش را بخواهید، با این که سیل خرابی‌هایی به بار می‌آورد و ما را به دردسر می‌اندازد؛ اما فایده‌هایی هم دارد. به‌طور مثال باعث مرطوب شدن و تقویت خاک جنگل‌ها و زمین‌های کشاورزی و بالاتر رفتن کیفیت خاک می‌شود تا گیاهان بتوانند بهتر رشد کنند. ممکن است ما به خرابی‌های ناشی از سیل بیشتر توجه کنیم؛ اما با پُر شدن مخزن آب سدها ما در روزهای گرم سال با کمبود آب مواجه نمی‌شویم. به راه افتادن سیل با پُر شدن آب قنات‌ها و سفره‌های آب زیرزمینی هم همراه است که باعث می‌شود کشور دچار خشکسالی نشود. هم چنین چشمه‌ها و جویبارهای زلال از دل زمین بیرون می‌آیند و هم درختان جنگل جان تازه‌ای می‌گیرند و هم پرندگان و حیوانات، آب کافی برای زنده ماندن داشته باشند.



مثل یک قهرمان!

• بهنوش خرم‌روز

تو هم قصه‌هایی درباره‌ی قهرمانی و قهرمان بودن را دوست داری؟ قصه‌هایی که قهرمان‌های شجاع با هیولاها و غول‌های تاریکی و بدی می‌جنگند و آن‌ها را شکست می‌دهند؟ فکر می‌کنی غول‌ها فقط در قصه‌ها هستند؟ شاید حالا تو با ترسناک‌ترین هیولاها روبه‌رو باشی. هیولای ترس، ناامیدی و غم. اما می‌دانم تو می‌توانی مثل یک قهرمان با آن‌ها بجنگی و پیروز شوی. چه‌طوری؟ بیا کمی درباره‌اش حرف بزنیم.



این که ما بترسیم طبیعی است، ممکن است وسایلمان، خانه و مدرسه‌مان و حتی محله‌مان خراب شود. بعضی‌ها حتی خانواده‌ی خود را از دست می‌دهند و حتماً خیلی غصه می‌خورند و حتی عصبانی می‌شوند. اگر هر کدام از این حس‌ها را داری، بدان تنها نیستی و می‌توانی با دیگران، به‌خصوص بزرگ‌ترها یا روانشناس‌هایی که برای کمک به منطقه‌ی شما آمده‌اند، صحبت کنی. حس‌هایت را نقاشی کنی یا همه را بنویسی و هر وقت شد، برای ما بفرستی.

این زیباترین چیزی است که در سختی و ناامیدی دل آدم را گرم می‌کند؛ درست مثل وقتی که یک قهرمان تنها و زخمی روی زمین افتاده و یک لشکر به کمکش می‌آید! مهم نیست ما ترکمن باشیم یا لر یا عرب، همه ایرانی هستیم و کنار هم می‌مانیم و یک‌دیگر را تنها نمی‌گذاریم. شاید روزی تو هم برای کمک به آن‌ها به شهرهایشان بروی.





وقتی حرف زدی، نوشتی، نقاشی کردی، بازی کردی و حس کردی کمی حالت بهتر شده است، مثل یک قهرمان راهی پیدا کن تا با هیولای ترس و ناامیدی بجنگی. چه طوری؟ سعی کن چیزهای خوب را هم ببینی، خوبی‌های آب و مهربانی‌های زمین با ما را ببین، امید آدم‌ها به دوباره ساختن را ببین و ترس و ناامیدی و غصه را شکست بده. تو از این حس‌های بد قوی‌تر هستی و می‌توانی به بقیه‌ی بچه‌ها هم کمک کنی تا حس‌های تلخ و بدشان را شکست بدهند. با بقیه حرف بزنی، بازی کن، در کارها کمک‌شان کن و خوشحالشان کن. آدم‌هایی که تا به حال ندیده‌ای و نمی‌شناسی برای کمک آمده‌اند؟ یادت باشد ما آدم‌ها همیشه راهی برای کنار آمدن با اتفاقات پیدا می‌کنیم. کمی طول می‌کشد؛ اما دوباره خانه‌هایمان را می‌سازیم، وسایل خانه را جایگزین می‌کنیم و خیلی زود به یک زندگی تازه عادت می‌کنیم، باید کمی صبور باشیم و بدانیم از عهده‌ی آن برمی‌آییم.

می‌دانم خیلی دوست داری کمک کنی؛ مراقبت از خودت در جایی که خطرناک است، از همه چیز مهم‌تر است. پس به یک بزرگ‌تر خبر بده. آن‌ها می‌توانند راهی برای حل مشکل پیدا کنند. شاید مجبور شوی مدتی در خانه‌ی یکی از اقوام یا آشناها در یک شهر امن بمانی؛ سخت است، اما همین کمک خیلی بزرگی به بزرگ‌ترهاست که تو را دوست دارند و می‌خواهند از تو مراقبت کنند تا خیالشان راحت باشد و بتوانند دوباره اوضاع را روبه‌راه کنند. خب! جمله‌ی آخر این که خیلی مراقب خودت باش و نیز سعی کن از دیگران مراقبت کنی، چون تو می‌توانی یک قهرمان واقعی باشی!





۹ نکته‌ی طلایی که بعد از سیل، شما را سالم نگه می‌دارند

• ندا احمدلو

وقتی در هر جایی از دنیا اتفاقی مثل سیل می‌افتد، سلامتی شما بچه‌ها بیش‌تر از همه در خطر است. پس باید خودتان دست‌به‌کار شوید و با کنار گذاشتن تنبلی، با مهم‌ترین نکات طلایی بهداشتی بعد از سیل آشنا شوید. به این ترتیب، هم می‌توانید سلامتی خودتان را در این شرایط حفظ کنید و هم با یاد دادن این نکات به دوستان‌تان باعث حفظ سلامتی آن‌ها بشوید. این نکات طلایی شامل موارد زیر می‌شوند:



۱ شاید همه چیز به هم ریخته و کثیف باشد؛ پس حتماً قبل از خوردن غذا و بعد از رفتن به دستشویی، دست‌هایتان را با آب و صابون بشویید و زیر ناخن‌ها و بین انگشت‌هایتان را با فرچه صابون‌مالی کنید.



۲ اگر گروه‌های امدادی، آب بسته‌بندی یا تانکرهای آب سالم به محل زندگی‌تان آورده‌اند، حتماً با آن‌ها دست و صورت خودتان را بشویید. اگر هنوز آب سالم به منطقه‌ی شما نرسیده، باید با آبی که کاملاً جوشیده و خنک شده است، دست و صورتتان را بشویید تا آب آلوده، باعث بیماری شما نشود.

۳ اگر در مناطقی هستید که بعد از پایین آمدن آب سیل، گل‌ولای در محل زندگی‌تان باقی مانده است، باید بدانید که در این شرایط گل‌بازی برای شما ممنوع است. گلی که پس از سیل باقی می‌ماند، پُر از میکروب، ویروس، انگل و حتی فضولات حیوانات است.



۴ هرگز در قسمت‌های گلی یا گودال‌ها بازی نکنید، ممکن است خزندگانی مانند مار و عقرب در آن‌ها باشند. برای سرگرمی با دوستان‌تان مجله بخوانید و یا در زمین‌های کاملاً خشک بازی کنید.





۷ مراقب کپک‌ها باشید! رطوبت باعث کپک می‌شود و تا ماه‌ها باقی می‌ماند. کپک‌ها ممکن است بیماری تنفسی یا حساسیت پوستی ایجاد کنند.



۵ آبی که قرار است بخورید، یا باید بسته‌بندی و سالم باشد و یا باید در شرایط اضطراری حداقل ۵ دقیقه جوشیده باشد.

۸ حواستان به سیم‌های برق باشد، اگر سیم برق روی زمین یا در گودال آب افتاده بود، به آن نزدیک نشوید. ممکن است دست زدن به زمین و آب باعث برق گرفتگی شود؛ حتی اگر فاصله‌ی شما با سیم برق خیلی زیاد باشد.



۶ اگر جایی از دست و پای شما زخم باز یا تازه دارد، هرگز به آب سیل یا گِل‌ولای، نزدیک نشوید تا آلودگی‌ها از طریق زخم‌ها وارد بدنتان نشوند.



۹ اگر در حال توپ‌بازی یا بازی‌های دیگری بودید و وسایل بازی داخل گودال‌های آب سیل یا گِل‌ولای افتاد، حتماً از یک بزرگ‌تر بخواهید تا وسایل بازی را بعد از شستن با آب سالم به شما بدهد. به دلیل آلوده بودن آب سیل و یا وجود حیوانات و جانورانی مانند مار و حشرات موذی، حتماً از بزرگ‌ترها کمک بخواهید.

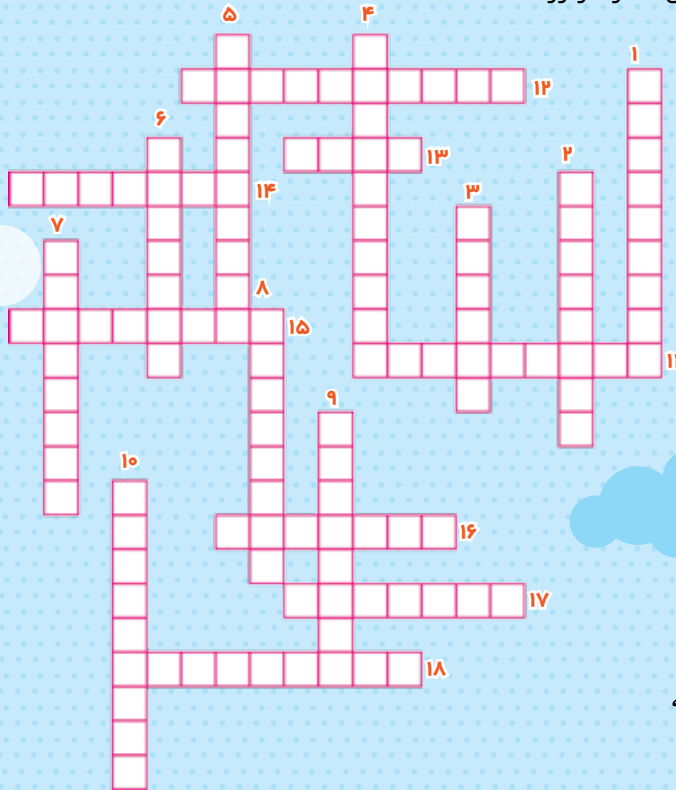




بناها، مکان‌ها
و مناطق دیدنی
ایران

جدول گردشگری

طراح جدول: طاهره خردور



۱. کجاست؟... شهرستان قزوین، نزدیک روستایی به نام گازرخان
مکان زندگی حسن صباح و یارانش
دوره‌ی تاریخی: سلجوقیان

۲. کجاست؟... کرمانشاه
دوره‌ی تاریخی: ساسانی
آثار موجود در آن: مجسمه‌ی خسرو پرویز و اسب معروفش، کتیبه‌ها و
نقش‌های برجسته

۳. کجاست؟... شهرستان کاشان
امیر کبیر در آن‌جا به قتل رسید.
دوره‌ی تاریخی: قاجاریه

۴. کجاست؟... دروازه‌ای در شهرستان شیراز
مقبره‌ی خواجوی کرمانی (شاعر نامدار) نزدیک آن است.

۵. کجاست؟... صحرایی در شمال شرقی ایران
منطقه‌ای بسیار سرسبز و هموار
ورزش معروف: اسب‌سواری

۶. کجاست؟... جلگه‌ای در ساحل جنوبی رود ارس
شهرهایی مانند گرمی، بیله‌سوار، جعفرآباد و پارس‌آباد در این منطقه
واقع شده‌اند.

۷. کجاست؟... شهرستان شوش در استان خوزستان
دوره‌ی تاریخی: ایلامی‌ها

پرستشگاهی در دوره‌ی ایلامی‌ها بوده است. این بنا پنج طبقه بوده که
سه طبقه‌ی آن ویران شده است.

۸. کجاست؟... نزدیک شیراز
دوره‌ی تاریخی: هخامنشیان
داریوش یکم، بنیانگذار آن بوده. اسکندر مقدونی آن‌جا را آتش زد.

۹. کجاست؟... همدان
دوره‌ی تاریخی: اواخر قرن چهارم و اواسط قرن پنجم
ویژگی: شاعری که به او لقب عربان داده بودند. به این معنی که به دنیا
وابستگی نداشت.

۱۰. کجاست؟... اصفهان
دوره‌ی تاریخی: ایلخانیان
بنایی که به خاطر تکان خوردن مناره‌هایش، بسیار عجیب است.

۱۱. کجاست؟... آذربایجان غربی، نزدیک شهرستان تکاب
دوره‌ی تاریخی: ساسانیان
این مکان بزرگ‌ترین پرستشگاه زرتشتیان بوده است.

۱۲. کجاست؟... شهرستان سمیرم
این مکان به داشتن باغ‌های وسیع سیب اطرافش مشهور است.
آبشاری است در اعماق تنگه‌ای با دیوارهای سنگی بلند.

۱۳. کجاست؟... استان سیستان و بلوچستان
شهری که به خاطر «کوه خواجه» و «شهر سوخته» اش معروف است.

۱۴. کجاست؟... شهرستان مرودشت در استان فارس
دوره‌ی تاریخی: ایلامیان، هخامنشیان و ساسانیان
کتیبه‌ی مربوط به اسارت امپراتور روم به دست شاپور اول، در آن‌جا
قرار دارد.

۱۵. کجاست؟... استان فارس
دوره‌ی تاریخی: هخامنشی
مهم‌ترین بنای این مجموعه، آرامگاه «کوروش» است.

۱۶. کجاست؟... ۴۳ کیلومتری شهرستان زنجان
دوره‌ی تاریخی: ایلخانیان
یکی از معروف‌ترین بناهای گنبدی ایران است.

۱۷. کجاست؟... اصفهان
میدانی که بناهایی مانند عالی‌قاپو و مسجد امام خمینی (ره) در آن قرار
دارد.

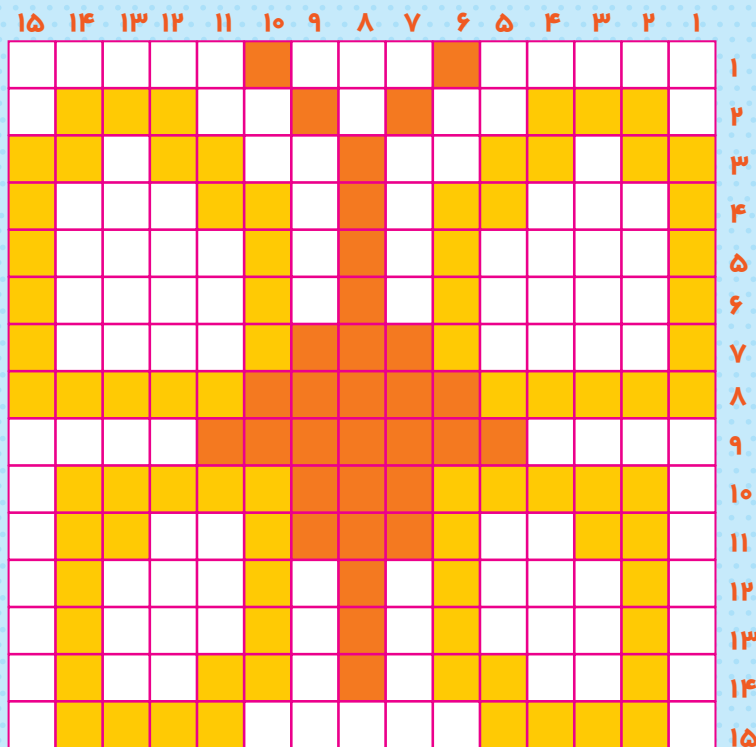
۱۸. کجاست؟... تهران
دوره‌ی تاریخی: قاجاریه
مدرسه‌ای که به دستور امیر کبیر ساخته شد.

← افقی

۱. استانی در شمال ایران - از انرژی آن هم استفاده می‌کنیم - وسیله‌ای برای ذخیره‌ی انرژی الکتریکی
۲. او - عضوی از بدن بعضی از جانوران که در انتهای ستون فقرات آویزان می‌شود
۳. جزء در آن است - بزرگ‌ترین عدد یک رقمی
۴. همان اسم است - وسیله‌ی بازی در بسیاری از ورزش‌ها
۵. از کنج به دست می‌آید - زبردست
۶. ادامه داشتن - لقب امام چهارم (ع)
۷. وسیله‌ای هم در نجاری و هم در آشپزخانه - از چپ به راست هنری می‌شود!
۹. هدایت کننده - محل وسیعی برای اجرای نمایش‌های هیجان‌آور بندبازی و...
۱۱. طول بدن - راست نیست
۱۲. از اجزای سفره‌ی هفت‌سین - کشور فیل‌ها و ادیان مختلف
۱۳. همان کودک است - روشنایی
۱۴. از ماه‌های فصل زمستان - کافی و اندازه
۱۵. تکان‌های شدید زمین.

↓ عمودی

۱. کوتاه شده‌ی اگر - سلسله‌ی پادشاهی در ایران قبل از اشکانیان
۲. کمیاب
۳. رودی در استان خوزستان که به خلیج فارس می‌ریزد - ظرف پر از سوراخ
۴. نوعی وسیله‌ی نوشتن - یکی از وسایل خیاطی
۵. کهنه نیست - تمام اجزای هر چیزی - فاصله‌ی عمیق بین دو کوه
۶. کوچک‌ترین عدد یک رقمی
۷. گل شهیدان - ذرت کباب شده
۸. ضمیر اشاره به دور
۹. از وسایل جنگی در زمان قدیم - سیم برق
۱۰. روستا
۱۱. شهری در استان کرمان که ارگ آن معروف است - از جنس مس - قدیمی و باستانی
۱۲. بازرگان - یکی از جهت‌های اصلی جغرافیایی
۱۳. به برآمدگی پشت شتر می‌گویند - هم خانواده‌ی مدرسه
۱۴. دوست همیشگی پنجره
۱۵. آب جامد - واحد اندازه‌گیری مسافت.



چند پلنگ؟



یک استباه!

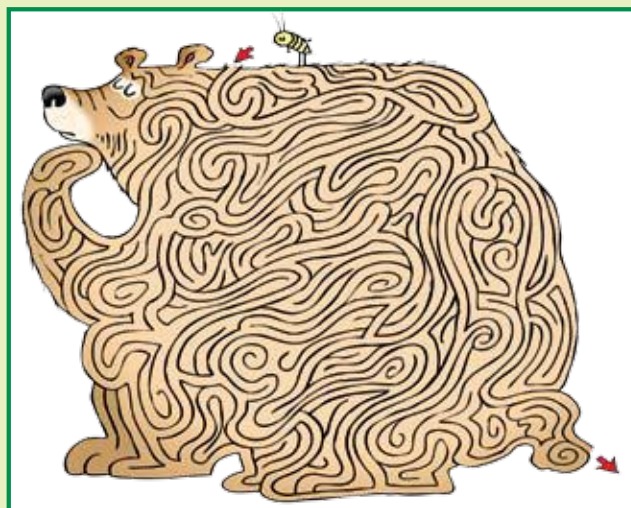


کمک به لک!

پاسخ سرگرمی

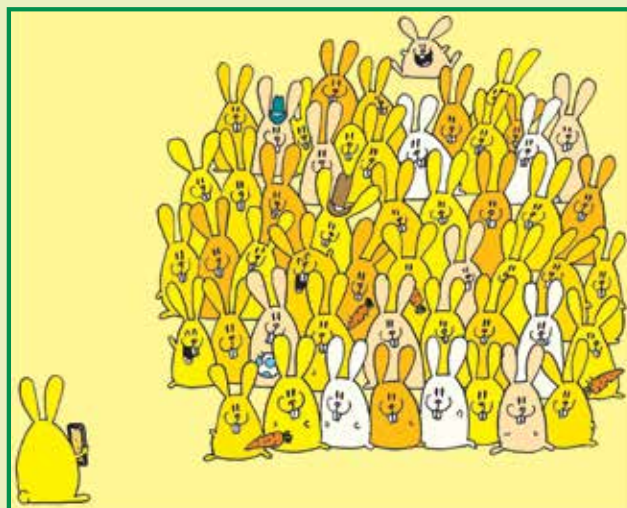


کمک به گک!



به گک کمک کن راه خروج از روی پوست خرس را پیدا کند!

یک اشتباه!



در این تصویر، اشتباهی وجود دارد. آن را پیدا کن.

چند پلنگ؟



چند پلنگ در تصویر می‌بینید؟ شاید بگویید چهارتا!... اما ۱۲ پلنگ در تصویر پنهان است! آن‌ها را پیدا کن.

از بالا وارد ماریچ شوید و به ترتیب از اعداد قرمز (از ۱ تا ۶) بگذرید. در راه رسیدن به هر عدد قرمز، جمع اعدادی که از آن‌ها عبور می‌کنید. باید ۱۰ شود. بعد از عبور از عدد قرمز شش، طوری از ماریچ خارج شوید که جمع اعدادی که از آن‌ها می‌گذرید نیز ۱۰ شود.

• علی رضا باقری جبلی



ماریچ اعداد

